هو العلیم

آزادی انسان در بندگی خدا چگونه به دست می‌آید؟

اثر تملق بر تکبر و نقش مراقبه در حفظ عزت

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

عرض شد كه امام صادق عليه‌السّلام به عنوان فرمودند كه «فَهٰذِا أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَىٰ»[1] قالَ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالَى: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾[2] اين مطالب و دستوراتى كه به تو داديم در صورت عمل كردن و پرداختن، اوّلين مرتبه از مراتب تقوا است. خداى متعال در قرآن مى‌فرمايد: اين منزلگاه آخرت و نعيم و رضوان الهى را براى كسى و فردى قرار داديم كه

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

[2] سوره قصص(۲۸) آيه ۸۳. روح مجرد، ص ۱۸۳:
«آن سراى آخرت را ما قرار مى‌دهيم براى كسانى كه در زمين اراده بلندمنشى ندارند، و دنبال فَساد نمى‌گردند.»

او در این دنیا به‌دنبال علوّ و برتری و فساد نبوده، و به‌دنبال اینکه بخواهد نسبت به دیگران برتری پیدا کند، کَلٍّ بر دیگران بشود و بار خودش را بر دوش دیگران بیندازد و به استثمار خود بکشاند و استعباد خود در بیاورد، نبوده باشد. استعباد یعنی بندگی، کرنش‌کردن، یعنی اظهار ذلّت و پستی در برابر غیر خدا کردن. این معنای استعباد است. خدای متعال همه را بندهٔ خود می‌داند و دستور داده است که افراد فقط بندهٔ او باشند و درقبال دیگران حُرّ باشند.

توضیح کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربارهٔ حرّیت انسان درقبال دیگران

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یا به روایت دیگر سیدالشهداء علیه‌السلام می‌فرماید:

لا تَكُن عَبدَ غَيرِك فَقَد جَعَلَكَ اللهَ حُرًّا؛[1] «بندهٔ غیر خودت نباش، اظهار ذلّت و پستی در برابر غیر خودت مکن درحالی‌که خدا تو را حرّ آفرید.»

بیان مفاسد بندگی غیر خدا

این مسئله دو جنبهٔ فساد یا بلکه بیشتر دارد. از نظر خود انسان دو مسئله است: مسئلهٔ اوّل اینکه این

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۰۱:

«... وَ لا تَكُن عَبدَ غَيرِكَ وَ قَد جَعَلَكَ اللهُ حُرّا ... .»

قضیه باعث می‌شود که آن شخص مقابلی که انسان برای او اظهار ذلّت می‌کند، سرش را پایین می‌اندازد و سرش را خم می‌کند، او در مقام علوّ و تکبّر قوی‌تر بشود، مطلب برایش بیشتر مشتبه بشود. در آن مرحله‌ای از کبر و تبختُر و فرعونیت و انانیت که قرار دارد، از آن مرتبه بیشتر فرو برود و آن احساس اعتلاء و کبریائیت در او بیشتر قوی‌تر بشود و بالاتر برود. هر نفری که پیش او می‌رود یک درجه کبر او بالاتر می‌رود. اگر یکی برود و بخواهد مثل آدم با او حرف بزند، دیگر نفْسش نمی‌تواند بپذیرد. اگر یکی برود و به‌طور عادی بگوید: آقا! این کار من را راه بیندازید، می‌گوید: آقا! برو بیرون و پشت صف بایست و دو ماه کارش را به تأخیر می‌اندازد. کسانی را قبول می‌کند کسانی را راه می‌دهد، کار کسانی را راه می‌اندازد که اظهار ذلّت و بدبختی و پستی کنند، از این افراد خوشش می‌آید و از این افراد طلب می‌کند. اگر دفتری یا منزلی یا سازمانی و یا مکتبی دارد یااینکه بیا و برویی دارد، مایل است که این‌گونه افراد با او ارتباط داشته باشند.

اگر یک فرد بخواهد به‌نحو عادی برود و بگوید:

آقا! سلامٌ علیکم، حال شما خوب است؟ و من چنین مطلبی دارم. می‌گوید: آقا شما کی هستید؟ چه هستید؟ چطور آمدید؟ چه کسی راهت داد؟ حرفت چیست؟ حرفت را بزن و برو. پیش آقای فلانی برو و با او حرف بزن، من وقت ندارم؛ چون او آمده و مثل آدم با او حرف می‌زند، عادی صحبت می‌کند. ولی اگر یک نفر اظهار ذلّت کند [خیلی راحت کار او انجام می‌شود.]

ذکر حکایتی از استاد طهرانی دربارهٔ حریت انسان

اینهایی که خدمتتان می‌گویم چون برای خودم اتفاق افتاده است. من یاد نگرفته بودم که سر کج کنم یا فرض کنید که از این دلقک بازی‌هایی که بقیه در می‌آورند، من هم به آن کیفیت باشم. یک وقت جایی رفته بودم و کاری داشتم؛ در یکی از همین شهرستان‌ها منزل یک نفر رفته بودم. وقتی که رفتیم خیلی عادی گفتیم: ما با فلان آقا کار داریم. گفتند: «آقا! می‌بایست شما از قبل وقت بگیرید.»

ـ : بسیارخوب، بنده اصراری ندارم، شما چه وقتی را می‌دهید؟ اتفاقاً الآن بنده باید مسافرت بروم

و نمی‌توانم اینجا بمانم.

ـ : پس‌فردا بیا.

ـ: من پس‌فردا مسافرت هستم، شما برای یک وقت دیگر وقت بدهید.

ـ : چرا این‌طوری شد؟! هر کسی می‌آید می‌گوید: همین الآن اینجا می‌ایستیم تا وقت بدهید! ولی شما می‌گوید: من مسافرت دارم! حالا کجا می‌خواهید بروید؟

ـ : به شما چه مربوط است؟ بنده مسافرت دارم. مگر شما هرکجا می‌روید به من می‌گویید که کجا می‌خواهم بروم؟! (خیلی عادی برخورد کردم.)

ـ : بسیارخوب، مثلاً چه وقت می‌توانید؟

ـ : روز چهارشنبه می‌توانم.

وقت دادند و رفتیم. وقتی آنجا رفتم با یک مسئلهٔ خلاف هم برخورد کردم و در آنجا دیدم که یک نفر از افرادی که اتفاقاً هم‌شأن و هم‌طراز ایشان بوده، یعنی سنشان اندازهٔ هم بوده و درسشان تقریباً اندازه هم بوده، در آنجا به نحوی نشسته بود. البته آن شخصی که ما به منزلشان رفتیم الآن حیات دارد و آن شخصی که نشسته بود چندی پیش فوت کرده و به

رحمت خدا رفته است. یعنی آن فردی که من به منزلش رفتم هنوز در قید حیات است. من از وضع و حالت و موقعیت این شخص خیلی اظهار تأسف کردم و بعد وقتی که مشغول صحبت شدیم، این چندان از صحبت ما خوشش نیامد و حرفی زد و ما هم جوابی به او دادیم و گفتیم: آقا سر جایت بنشین و درست صحبت کن!

طلبه‌ایم، طلبه که با طلبه این مطالب را نمی‌گوید! و عمداً این کار را کردم که یک مقدار متنبّه‌اش کنم؛ چون درآن‌موقع در وضعیتی بود که الآن آن وضعیت را دیگر ندارد. همان کسی که در آن‌وقت در کنار او به این نحو نشسته بود و چشم‌چشم و بله‌بله و قربان‌قربان بود، وقتی که این بندهٔ خدا وضعیتش تغییر پیدا کرد، علیه او شروع به صحبت کرده بود.

ببینید دنیا چیست؟! فقط یک مسؤلیت پیدا کردن سبب این رفتار بود. اینکه علمش همان است و عوض نشده است. در موقعیتی بود و الآن فقط موقعیتش تغییر پیدا کرد. سنّ تو هم اندازهٔ سنّ اوست! حالا من جوان بودم و الآن هم جوان هستم!

ظاهراً جوان نیستم و الآن نباید بگویم جوان! ولی آن‌موقع سنّ ما در حدود بیست‌وپنج یا بیست‌وشش سال بود و آن شخص در حکم پدر ما بود و همهٔ ریش‌هایش سفید بود. نشستم و خیلی صریح گفتم: آقا! این کار خلاف انجام شده است و به ایشان هم در همان‌موقع تذکر دادم که بنده در اینجا که آمده‌ام و این نامه را می‌خواستم به شما بدهم، گفتم: فقط باید به دست شما برسد و ایشان باز کردند و تخلف کردند. گفت: «اینها دستور دارند.» گفتم: اگر دستور دارند پس چرا به من نگفتند؟ اگر دستور داشتند بنده نامه را به اینها نمی‌دادم و به شما هم نمی‌دادم! آن دید که ما تند شدیم و به هر صورت جای این حرف‌ها نیست.

شما می‌بینید که همین وضعیت تغییر پیدا می‌کند و بعد همان‌کسی که این‌قدر اظهار عبودیت می‌کرد و وضعیتش آن‌طور و سر پایین بود، شروع به حرف‌زدن می‌کند و به‌شدت هرچه دلش می‌خواهد، می‌گوید. این مال همین است که شما در آن‌وقت خودت را نشناختی که: **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك فَقَد جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا.»** سیدالشهداء علیه‌السلام می‌فرماید:

ای بدبخت! چرا خودت را بندهٔ غیر قرار می‌دهی. ای بدبخت آدمی که پِی به ارزش وجودی خودت نبردی و این گچ و سنگ و آهن تو را فریفتهٔ خودش کرده است، این تالار تو را فریفتهٔ خودش کرده، این مَسند و ریاست تو را فریفته کرده است. امروز را باش و فردا خواهی دید که یک تغییر که پیدا شد، همین تو بلند می‌شوی و برعلیه او اظهار علوّ می‌کنی، پس هم آن غلط است هم این غلط است، هر دو غلط است. در هر دو باید یکسان بود و این اختصاص به این بندهٔ خدا که هنوز در قید حیات است ندارد. نه، حتی این مطلب نسبت به گذشتگان و بزرگان همین‌طور است.

من وقتی که به منزل ایشان مراجعه می‌کردم و می‌خواستم پیغامی از مرحوم آقا برسانم یا خودم کاری داشتم، در آنجا می‌رفتم و می‌گفتم: وقت هست یا نیست؟ اگر نیست خداحافظ شما! حتی به من می‌گفتند که امروز یک مطلب و مشکلی است، آیا فردا می‌توانید؟ گفتم: نه‌خیر، بنده فردا نمی‌توانم، خداحافظ شما باشد و می‌آمدم. همهٔ افرادی که در

آنجا بودند به من به یک نحو دیگری نگاه می‌کردند که عجب! چه فرصتی دارد از دست او می‌رود!

تأسّی به کلام معصومین در تمام شئون زندگی

همیشه انسان باید کلام معصوم و این کلمات امام را در نظر بگیرد. شما همین یک کلام را در نظر داشته باشید، همیشه با خودتان و هرجا می‌روید؛ در خیابان راه می‌روید این در نظرتان باشد، به فروشگاه برای خریدن چیزی مراجعه می‌کنید در نظرتان باشد، در دفترتان و بازار می‌روید در نظر داشته باشید، در منزل می‌روید در نظر داشته باشید، در مسجد می‌روید در نظر داشته باشید، با رفیقتان برخورد و صحبت می‌کنید در نظر داشته باشید: **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك فَقَد جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا؛** بنده غیر خودت نباش خدا تو را حرّ آفرید.» غیر تو کیست و چیست؟! ائمه علیهم‌السّلام ما را به این سمت می‌کشانند، مکتب اهل بیت علیهم‌السلام ما را به این سمت می‌کشاند و به عبودیت غیر و ذلّت نمی‌کشاند. این مکتب خلفا و سلاطین و حکّام جور و ظلم است که انسان را به خود می‌کشاند. خود درقبال خدا!

پس مسئلهٔ اوّل اینکه ایراد و فسادی که وارد می‌شود، آن فساد متوجّه او است؛ این فرد هم یک بندهٔ خداست و بالأخره این هم یک انسان است. ابوبکر و عمر هم باشند بالأخره انسان هستند، یزید هم باشد انسان است. تا یک نفر پیش آنها نرود و اظهار کرنش نکند که عُمر عُمر نمی‌شود. تا یک نفر پیش یزید نرود و اظهار کرنش نکند و تا آن فرمانده نیاید و با شمشیر خودش اظهار عبودیت نکند و تا آن حاکم پیش او نیاید و اظهار ذلّت نکند که یزید یزید نمی‌شود. به آنجایی نمی‌رسد که دیگر پسر پیغمبر را اعدام کند! به آنجایی نمی‌رسد که دختر پیغمبر را جلوی شوهرش تکه‌تکه کند! چه چیزی آنها را به اینجا رسانده است؟ بله‌بله قربان گویان و سلام علیک گویان و اظهار ذلّت او، کم‌کم، کم‌کم آن فردی که در او زمینه و بستر آماده است را به آن نقطه می‌رساند. و این بستر در همهٔ ما هست! در همهٔ ما بدون استثناء هست؛ از منِ گوینده تا تمام افرادی که در گوشه و کنار اینجا نشسته‌اند!

وجود دعوت به خود در همهٔ انسان‌ها

رفقا! بدانیم که این قضیه در ما موجود است؛ دعوت به خود در همهٔ ما هست، اظهار عبودیتِ غیر در همهٔ ما هست، البته کم و زیاد دارد. ما که با هم رودروبایستی نداریم. اینجا نیامده‌ایم که بر عیوبمان اضافه کنیم، آمده‌ایم که از عیوبمان کم کنیم، آمده‌ایم که نقایص را برطرف کنیم و بهتر است که صریح صحبت کنیم. چرا رودربایستی!؟ وقتی احساس کنم که یک نفر آمده و اظهار به‌به و چَه‌چَه می‌کند: آقا! فلان نوشتهٔ شما این است، آقا! فلان صحبت شما این است، آقا! فلان حرف شما این است، خوشم می‌آید. سعی می‌کنم که خودم را تغییر بدهم. بله این هست، حال تا چقدر خدا توفیق بدهد.

رفع عبودیت غیر خدا تنها با تربیت صحیح

شما هم در وضعیت خودتان نظر بیندازید. همه این مسئله را داریم و همه باید در صدد رفع این مسئله باشیم و تقصیر هم نداریم؛ زیرا تعلّق به دنیا و آمدن به این دنیا از مقتضیات و آثارش همین است و خدا ما را بر این مسئله عقاب نمی‌کند؛ زیرا این

مطلبی است که در میان همه هست. بله، خدا اختیار رفع این مطلب را با تربیت صحیح و با تذّکر و اِعمال رویه برای ما قرار داده است. در روز قیامت سؤال می‌کند که با آن زمینه‌هایی که برای تو به‌وجود آوردم، با آن آیات و نشانه‌هایی که برای تو گذاشتم و با آن مسائل، چگونه برخورد نمودی؟ همین‌که من امروز خدمت رفقا عرض کردم خودش یک دلیل و حجّت است، خودش یک آیه و نشانه است.

اگر شما بدانید که آن فرد که درقبال آن شخصی که فعلاً حیّ و حاضر است و در یکی از شهرستان‌ها بود چه جور حرف می‌زد، چطور آرام صحبت می‌کرد! [می‌گوییم:] آخر تو هم‌بحثی این هستی! تو هم‌درسی این بودی! چه شده که حالا با این موقعیت همه چیز ازبین رفته است؟ چرا علمت را کنار گذاشته‌ای؟ تازه تو سید هستی و او شیخ است. چرا علمت را کنار گذاشته‌ای، سِنّت را کنار گذاشته‌ای، خودت هم خیرِ سَرت الآن موقعیتی داری، و موقعیت و همه چیز را کنار گذاشته‌ای! این نحوه صحبت کردن یعنی چه؛ هرچه لطف می‌فرمائید،

هرچه عنایت دارید! این حرف‌ها چیست؟ آقا! مثل آدم حرف بزن، درست حرف بزن. شما که این روایات را خوانده‌ای! شما که به احادیث وارد هستید! این درد و مصیبتی است که در همه هست.

مؤاخذهٔ افراد در قیامت نسبت به عدم رفع بندگی غیر خدا در دنیا

در روز قیامت از یک‌یک ما سؤال می‌کنند که برای رفع این نقیصه در این دنیا چه کردی؟ نمی‌گویند: چرا داشتی؟ چون همه، کم و زیاد داریم ولی برای رفعش چه کردی؟ آیا راه نداشتی؟! راه را به تو نشان دادیم. همین آقای طهرانی که الآن نشسته و صحبت می‌کند، به تو گفت. این یک نفر که راه را نشان داد. در فلان کتاب خواندی، فلان منبریِ دیگر گفت، فلان واعظ در فلان‌جا صحبت کرد. فقط بنده که نیستم! این همه هستند که حرف می‌زنند و مطالب را می‌گویند. شما چه‌کار دارید به اینکه آن شخص کیست و چیست! آیا مطلبش مستند به یک پایهٔ معتمَد است؟ آیا کلامش، کلام معصوم است؟ آیا کلام معصوم را نقل می‌کند؟ بنده کلام معصوم را نقل می‌کنم، حالا اگر حرف غیر معصوم بود و از هرکسی

باشد، می‌تواند بگوید. ولی کلام، کلام معصوم است: **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك فَقَد جَعَلَكَ اللهَ حُرًّا»**؛ خدا تو را حُرّ و آزاد آفرید. واقعاً این مکتب عجیب است!

بیان روایتی از مرحوم علامه طهرانی در اعتماد پیامبر اسلام به خدای متعال

چقدر مرحوم آقا این قضیه را در جلساتشان چه در وقتی‌که در طهران بودند یا وقتی‌که در مشهد بودند، گفتند! یادم است که چند مرتبه این مطلب را از ایشان شنیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگی، که لشگر کفّار هم اتفاقاً از حیث عِدّه و عُدّه غلبه داشتند، کنار درختی رفتند که استراحت کنند. یکی از این کفّار و مشرکین نگاه می‌کرد و گفت: عجب! این رئیس این افراد است که در کنار نشسته و هیچ‌کس هم با او نیست. الآن بهترین فرصت است، بلند می‌شوم و شمشیر را برمی‌دارم و قائله را ختم می‌کنم و تمام می‌شود.

بالای سر پیغمبر ایستاد، پیغمبر یک‌دفعه چشمشان را باز کردند. پیغمبر خواب بودند. اصلاً کی به کی است! حالا که جنگ نیست؛ چون وجود

پیغمبر به این مطلب و به این مسئله که بنده نقل کردم، محقق شده است. پیغمبر به **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك»** رسیده است. چرا چشمش را باز کند؟ چرا ترس داشته باشد؟ ما ترس داریم. ما خدا را می‌گوییم نه اینکه نگوییم ولی آن توپ و تانک و موشک و این وسایل، یک‌خرده جایی در دل ما دارند! چنین راحت چشممان را نمی‌بندیم! راحت و بی‌خیال یک جا نمی‌رویم و می‌گوییم: این چه می‌شود؟! حداقل اینکه بیدار هستیم، حالاخودمان را به خواب بزنیم و ادا دربیاوریم! چشممان را باز می‌کنیم و گوشمان مواظب است که صدا از کدام طرف آمد، امّا پیغمبر این‌طور نیست و چشمش را می‌بندد و آرام می‌خوابد.

بهترین خواب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدت حیات

از مرحوم آقا شنیدم و این مطلب از ایشان است که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کردند که بهترین خوابی که در عمرت کردی و لذّت بردی، چه خوابی بود؟ فرمود: «آن شبی که در منزل پیغمبر در مکه خوابیدم تا پیغمبر از مکه بیرون رفت!» این کلام،

کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، دروغ نمی‌گوید و شوخی نمی‌کند که من لذیذتر از آن خواب نکردم. حالا ما خودمان را جای امیرالمؤمنین می‌گذاریم، شاید این کار را می‌کردیم، نمی‌گویم: نه، آیا باز هم می‌خوابیدیم؟! یک چشممان باز بود و دستمان بالای سر بود که اگر سنگی آمد یا اگر کلنگی آمد، عکس‌العمل نشان می‌دهیم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «چنان خوابی کردم که مانند این خواب را در همهٔ عمرم نکرده بودم.» حضرت راست می‌گوید، اگر یک راستگو در دنیا هست آن هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. راست می‌گوید؛ چون به این مطلب رسیده که **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك»** بندهٔ غیر خدا نباش! بیچاره! خدا تو را به خودش منتسب کرده است، کجا می‌روی ؟! آیا پیش یکی که مثل خودت است، می‌روی ؟! آیا پیش کسی دست نیاز دراز می‌کنی که او هم عین خودت هشتش گِرو هشتادش است؟ آیا پیش یک شخص می‌روی و کله‌ات را کج می‌کنی و می‌گویی: «عنایت بفرمایید!» که آن هم فقط به یک

پیغام بند است؛ مثلاً می‌گوید: بفرمایید کنار و تمام شد! یا مثلاً: سر جایتان بنشینید! و تمام شد، بفرمایید کنار! تمام شد. بفرمایید بفرمایید؛ «ب ف ر م ا ی ی د»، همین و تمام شد. با یک «بفرمایید» همهٔ آن کله کج کردن‌ها تمام شد! همهٔ آن اظهار ذلّت‌ها و اظهار عبودیّت‌ها با یک بفرمایید و یک امضا کنار رفت! ما به این مطلب و به این حقیقت نرسیدیم. بله، شاید ما به‌جای امیرالمؤمنین می‌خوابیدیم.

پیغمبر خوابیده بود. یک‌دفعه پیغمبر از سر و صدای او ـ نه‌اینکه از ترس ـ بیدار شد. گفت: «یا محمّد! آیا من را می‌بینی؟» او که پیغمبر را قبول نداشت. حضرت فرمودند: «بله می‌بینم.»

ـ : من چه کسی هستم؟

ـ : تو فلانی هستی. (و حضرت اسمش را هم فرمودند.)

ـ : من را از کجا می‌شناسی؟

ـ : بالأخره معلوم است! ما که به پیغمبری برگزیده شدیم، دیگر این مسائل برای ما پیش پا افتاده است.

ـ : الآن چه کسی می‌تواند تو را از دست من

نجات بدهد؟ این همه ادعا که تا حالا می‌کردی، این همه خدا خدا که تابه‌حال می‌کردی، نگاه کن! آیا این شمشیر را می‌بینی که در غلاف هم نیست و دست من است. چه کسی می‌تواند تو را نجات بدهد؟

ـ : الله. (بی‌خیال! آن اللهی که پیغمبر گفت، ما تا روز قیامت هم نمی‌توانیم بگوییم. و بعد هم دوباره چشمشان را بستند.)

ـ : چرا می‌خوابی؟! شمشیر دست من است، چه می‌گویی؟! (اگر حال پیغمبر را تجسم کنیم، همین است که من دارم برای رفقا می‌گویم.)

ـ : بگذار بخوابیم!

ـ : چه می‌گویی که بگذار بخوابیم؟ بالای سرت آمده‌ام و می‌خواهم تو را بکشم. (این کلام حضرت، از هر فحشی برای آن شخص بدتر بود! برای آن بدبختی که شمشیر دستش گرفته بود و آمده بود که حضرت را بکشد! بگذار بخوابیم، هنوز جنگ شروع نشده که اینجا آمده‌ای!) الآن من می‌خواهم تو را بکشم، چه کسی تو را نجات می‌دهد؟!

ـ : خدا.

ـ : آیا خدا نجاتت می‌دهد؟ حالا می‌بینی!

(آمد که شمشیر را بردارد، یک‌مرتبه یک باد آمد و سرش به آن درخت خورد و شمشیر از دستش افتاد. همین‌طور که پیغمبر خوابیده بودند شمشیر را برداشتند و بالای سرش ایستادند.)

ـ : حالا چه کسی نجاتت می‌دهد؟! (آن شخص ماند. حضرت فرمودند:) بگو الله. (بدبخت! زود بگو که کارت تمام بشود.)

ـ : الله. (و مسلمان شد.)

ـ : این شمشیرت را بردار و برو.[1]

تمام توجه انسان در همهٔ اطوار زندگی باید به خدا باشد

ببینید! این مکتب است و پیغمبرش آن است. نمی‌آید بگوید: «من» و وقتی دارد می‌گوید: «الله»! راست می‌گوید و دروغ نمی‌گوید؛ چون حالش در همان وقتی که آن شمشیر بالای سرش است و حالش وقتی که شمشیر در دستش است، یکی است. ولی ما این‌طور نیستیم؛ ما وقتی که شمشیر دستمان است

---

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۳.

اللَهی که می‌گوییم فرق می‌کند؛ یک «الله» پُر روغنی است که یک وجب روغن روی آن است. شمشیر دستمان است ولیکن می‌گوییم: خدا، اما وقتی که شمشیر دست یکی دیگر باشد می‌گوییم: «الله»؛ چون قبول نداریم نه‌اینکه قبول نداریم بلکه پنج درصد قبول داریم.

آن ضرر و آن فسادی که برای طرف مقابل پیش می‌آید همین است که این بدبخت مرتب بالا می‌رود. یک نفر پیش او می‌آید و اظهار کرنش می‌کند و بالا می‌رود، نفر دوم پیش او می‌آید و بالا می‌رود. مرتب بالا می‌رود و به جایی می‌رسد که دیگر نمی‌تواند پایین بیاید مگر عزرائیل او را پایین بیاورد. در مقام انانیت متصلّب و سفت شده، انانیت با وجود او عجین و خمیر شده است.

مراقبه، تنها راه نجات انسان از بندگی غیر خدا

قبل از اینکه عجین بشود انسان باید به فکری بیفتد. وقتی که این رگهای قلبی آمادگی برای بسته‌شدن دارند، می‌گویند: از اول نباید بگذاری این عمل انجام بشود. باید رژیم غذایی بگیری، باید

ورزش کنی، باید مسائل و ناراحتی و فشارها بر تو نیاید. از نظر وضع مزاجی باید مزاجت خوب باشد، در غذاهایی که انتخاب می‌کنی نباید غذاهایی باشد که چربی را بالا ببرد. کم‌کم انسان توجه نمی‌کند و به مطالبی که گفته می‌شود عمل نمی‌کند، مرتّب می‌آید و کم‌کم یک اپسیلون اپسیلون می‌آید، یک ذرّه یک ذرّه و یک سلول یک سلول می‌آید و یک‌دفعه این رگی که باید باز باشد به یک مقدار خیلی کم می‌رسد و می‌گویند که یک‌قطره یک‌قطره دارد از این رگ رد می‌شود و آن‌موقع دیگر فایده‌ای ندارد و دیگر دارویی نیست که این مجموع و توده‌ای که الآن در کنار این قرار گرفته را خارج کند و چه‌بسا بعد، همین با همان جدارهٔ رگ تبدیل می‌شود و یک عنصر گرانوله به‌وجود می‌آورد و دیگر نمی‌شود کاری کرد. آن‌موقع می‌گویند: باید سراغ عمل و سراغ بالن و آنژیو و مسائل دیگر رفت، که هزارتا خطر است. از اوّل نباید گذاشت که این عارضه پیدا بشود.

همهٔ ما در چنین بستر بسته‌شدنی قرار داریم. هرکسی پیش انسان می‌آید و یک دست می‌بوسد، باید مواظب باشیم که یک پلاک اضافه شد! هرکسی

می‌آید و یک سلامٌ علیکم حضرت آقا! می‌گوید، باید بدانیم یک مقدار به این جدار افزوده شد! هرکسی می‌آید و یک تعظیم می‌کند باید بدانیم یک مقدار این دائرهٔ آزادی که خدا قرار داده است برای اینکه الآن از این رگ به آن قسمت از قلب، خون برسد، بسته می‌شود! این نفس مرتّب با این مسائل و با این جریانات و با این قضایایی که پیش می‌آید به یک مرتبه‌ای می‌رسد که جز عمل، دیگر چاره‌ای نیست، راه دیگری نیست. خود قلب هم شکننده شده، خود رگ‌ها هم از آن حالت انعطاف و اِلاستیک خودشان درآمده‌اند، خود آن رگ دیگر آمادگی ندارد. اگر هم بخواهند یک عمل انجام بدهند یک‌مرتبه باز می‌شود. می‌گویند: آقا! همین‌طوری برو تا وقتی که اجلت برسد و دیگر کاری نمی‌شود انجام داد.

جوانی، بهترین زمان برای تلقی مسائل اخلاقی

انسان نباید به اینجا برسد! باید مرتّب مشغول شد؛ از اوّل نگذارد که این بسته بشود و بعد وقتی که احساس خطر کرد شروع به ترمیم کند. در ابتدای امر

و در اوایل می‌شود، در همان سال‌های اوّل می‌شود. انسان می‌تواند و هرچه سنّ انسان در سنین جوانی باشد این مشکل زودتر حل می‌شود؛ تعلّقش به دنیا کمتر است و گرفتاری‌هایی که نفس به‌واسطهٔ ارتباطات برای خود به‌وجود آورده کمتر است. لذا فرمود: **«عَلَیکُم بالأحداث»**[1] آن نوجوان‌ها را دریابید، آنهایی که هنوز تعلّق دنیایشان کمتر است، آنهایی که هنوز فقط تنها چیزی که باشد به خود و محدودهٔ اطراف خود نگاه می‌کنند و چیزی از تعلّقات و از اعتبارات نیامده که با وجود آنها عجین و یکی بشود و یک بافت را پیدا کند و بافت وجودی انسان با بافت تعلّقات دنیوی یکی بشود. امان از این اعتبارات! فریاد از این اعتبارات!

بافت‌ها فرق می‌کند. وقتی که یک عضو خارجی وارد بدن بشود، بافت آن عضو خارجی با بافت بدن سنخیت ندارد و بدن نمی‌پذیرد و همین‌طور او را نگه می‌دارد. اگر یک شیشه وارد دستتان بشود، ده سال

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۹۳:
«سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلامُ یقول: "... **عَلَیکَ بِالأحداثِ فَإنَّهُم أسرَعُ إلَی کُلِّ خَیرٍ**".»

یا پنجاه سال هم بماند این شیشه همین‌طور در دستتان هست. اگر یک عنصر خارجی وارد یک جای بدن بشود و بیست سال هم باشد همین‌طور می‌ماند، بافت با بافت بدن فرق می‌کند. ولی این مسائل و تعلّقات خارجی به نحوی است که وقتی وارد نفس می‌شود کم‌کم خود را با بافت نفس تطبیق می‌دهد و جزو او می‌شود. و نه‌اینکه بین نفس و بین این بافت و تعلقات فاصله و حجاب می‌افتد بلکه خود را به او نزدیک و او خود را به نفس نزدیک و پس از مدّت زمانی یک عنصر را تشکیل می‌دهند: عنصر مخالف مسیر خدا و عنصری که در فکرش همه چیز هست جز خدا!

اینها اتفاق افتاده است. این مطالبی که خدمت رفقا و دوستان می‌گویم، اتفاق افتاده و در عالم خیال صحبت نمی‌کنم. افرادی که در ابتدا شاگرد بزرگان بودند و شاگرد اولیاء الهی بودند و شاگرد عرفای بالله بودند و بعد حالاتی و خصوصیاتی داشتند و حتی مرحوم والد هم در آن زمانی که در نجف بودند گاهی به اینها مراجعه می‌کردند و با آنها صحبت داشتند

ـ حالا چه برسد به افراد عادی! ـ ولی هنوز آن مسئله در وجود آنها به کل ازبین نرفته بود و این رگ‌ها کاملاً و صد در صد صیقلی نشده بود و کاملاً این شاه رگ و شاه راه وجودی آنها و نفس اینها نسبت به اشیاء خارجی حساس نشده بود. انسان وقتی که به مقام تقوا و به مقام فعلیت می‌رسد نسبت به هرچه غیر خداست واکنش نشان می‌دهد، اصلاً نمی‌خواهد.

فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ابن عباس دربارهٔ حکومت و دنیا

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حالتی می‌رسد که به ابن‌عباس می‌فرمایند:

> این دنیا و این سلطنتی را که الآن معاویه با هفتاد هزار لشگر در صفّین برای ازبین بردن اسلام و برای حکومت آمده، از آب بینی این بز که در خیابان راه می‌رود برای من پست‌تر است.[1]

آیا واقعاً دیده شده که کسی به یک مناظر مشمئز کننده برخورد کند و آن‌وقت همین‌طور نگاه کند؟! آیا واقعاً کسی این کار را انجام می‌دهد؟ مناظری که انسان تنفر دارد: از نظر رائحه، از نظر منظر و از نظر شکل! و دیده شده که انسان تا یک چیز کنفور را

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰:

«... لَألفَیتُم دُنیاکُم هَذِهِ أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنز ... .»

می‌بیند فوراً سرش را بر می‌گرداند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: این خلافت برای من مثل آن منظرهٔ مشمئز کننده‌ای است که تو یک لحظه نمی‌توانی نگاهش کنی! آن‌وقت معاویه نود هزار و یا هفتاد هزار نفر لشگر تهیه کرده که به این خلافت برسد. شام برای او کم بود حالا برای گسترش حکومت خود آمده است! البته امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای جنگ با معاویه رفت نه‌اینکه او بیاید. حضرت رفتند ولی او باید مقابله کند. مگر امیرالمؤمنین خلیفه نیست؟! حضرت تو را عزل می‌کند و دیگر لشگر کشیدن ندارد. اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلیفه است باید بیایی. معاویه می‌گوید: نه، من باید لشگر بکشم و علی را به قتل برسانم برای اینکه قاتل عثمان است. یعنی به هزار تهمت دست می‌زنی و به هزار دروغ متوسل می‌شوی که امیرالمؤمنین عثمان را کشت؟ آدم نانجیب و نامرد و دروغگو! آیا این دنیا این‌قدر ارزش دارد؟ اگر می‌خواهی به جنگ علی بیایی بیا، چرا دیگر تهمت می‌زنی؟! چرا دروغ می‌گویی؟

راست بگو که دلم مثل همهٔ افراد خلافت می‌خواهد، بنده هم دلم می‌خواهد خلیفه باشم!

نحوهٔ به حکومت رسیدن افراد در دنیا

مگر الآن افرادی که در دنیا می‌بینیم و می‌خواهند به مقام حکومت برسند، چطوری می‌رسند؟ آیا با نماز شب می‌رسند؟! آیا با صدق و صداقت و صفا و نیت می‌رسند؟! این رؤسای جمهور، این سلاطین، نماینده‌ها و همه و به‌طور خلاصه بگوییم: دنیا، آیا با اظهار و تعریف رقبای خود می‌رسند؟! که مثلاً این رفیق ما، این رقیب ما و اینکه الآن نماینده است، می‌خواهد رئیس‌جمهور بشود، می‌خواهد سلطان و حاکم بشود و هر گرفتاری که می‌خواهد برایش پیش بیاید، اوصافش این است، خصوصیاتش این است، این‌قدر صداقت دارد، این‌قدر علم دارد، فلان‌جا تحصیل کرده و مدیریتش این است، تدبیرش این است، اخلاقش این است، معاشرتش این است و با مردم این‌گونه است. آیا از رقبایشان می‌گویند؟! یا اینکه می‌آیند آنچه را که خود ندارند برای مردم می‌گویند و هزار تا تهمت هم به او می‌زنند؟ الآن دنیا با این کیفیت دارد اداره پیدا می‌کند، الآن دنیا با این

وضع دارد می‌گردد. آیا همهٔ اینها نماز شب خوانند و سلمان فارسی‌اند؟! آیا همهٔ اینها به بالاترین مرتبه از مراتب و قلهٔ تقوا و ایمان رسیده‌اند! آیا به این کیفیت است؟! مشخص است و چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است!

معاویه می‌گوید: بنده می‌خواهم خلیفه بشوم، می‌خواهم سلطان بشوم نمی‌خواهم رقیب ببینم، می‌خواهم بجنگم. بیا این کار را بکن و ما نمی‌گوئیم کار درستی است، ولی چرا دیگر تهمت می‌زنی؟ چرا به علی تهمت می‌زنی؟ چرا مردم را با تهمت به علی از شام بیرون می‌آوری؟ چرا پیراهن عثمان را در بالای منبر می‌بری و به مردم نشان می‌دهی و می‌گویی: این خون را در پیراهن عثمان ببینید، این را علی با همین شمشیر خودش ریخت! چرا این دروغ‌ها را می‌گویی؟ بعد هم چند نفر از مدینه می‌آوری و به آنها پنجاه هزار درهم یا صد هزار درهم می‌دهی که بگویند: أیها النّاس خودمان با چشممان دیدیم که شمشیر علی بالا رفت و بر فرق این خلیفهٔ بیچاره مظلوم فرود آمد. مردم هم چه می‌گویند؟

مردم که علم غیب ندارند، مردم که بینش ندارند، مردم که فهم ندارند. می‌گویند: اینها راست می‌گویند.

وقتی امیرالمؤمنین را کشتند، مردم شام می‌گفتند: «اصلاً مگر علی نماز می‌خواند؟!»[1] یعنی یک چنین وضعیتی بود! بیا ولی چرا با تهمت و چرا با خلاف؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: این حکومت معاویه‌ای که می‌بینید و می‌آید ـ و کم‌وبیش چند درصدی از آنچه که در کلهٔ معاویه است، در کلهٔ جناب‌عالی ابن‌عباس و امثال شما هم هست. این را من می‌گویم و زبان حال امیرالمؤمنین است چون اگر نبود که این‌طور امیرالمؤمنین با آنها صحبت نمی‌کرد ـ بدانید از آب بینی این بز برای من پست‌تر است! من چطور دیگر ما فی‌الضمیر خودم را به شما بگویم؟ چطور دیگر آن چیزی را که در دلم هست بگویم؟! دنبال کارتان بروید، بروید نمازتان را بخوانید، بروید صداقت داشته باشید. اگر تکلیف داشته باشیم می‌جنگیم و اگر نداشته باشیم سر

---

[1] رجوع شود به وقعة صفین، ص ۳۵۴.

زندگیمان برمی‌گردیم. این حرفها چیست، خلافت چیست، حکومت چیست، این دو روز دنیا چه کسی می‌تواند از دست عزرائیل فرار کند؟! واقعاً عجیب است. این یک مطلب و آن فسادی که به‌وجود می‌آید.

از بین رفتن استعدادت انسان ثمرهٔ ذلّت در برابر غیر خدا

امّا آن دو فسادی که برای انسان پیدا می‌شود: اوّل اینکه باعث می‌شود به‌واسطهٔ این ذلّت آن استعدادهایی را که خدا در وجود انسان قرار داده، در نطفه خفه بشود و به مقام فعلیت نرسد. یک اظهار ذلّتی که انسان درقبال کسی بکند، یک سال تمام نماز شبش را از بین می‌برد. تمام شد! یک اظهار کوچکی که انسان درقبال غیر خودش بکند دو سال ذکری که گفته را بر باد می‌دهد و بالای ابرها می‌رود. تمام شد رفت! یک غیر خدایی را که انسان در نظر بیاورد سبب از بین رفتن خیلی از مطالب می‌شود. مگر اینکه فوراً توبه کند و توبهٔ نصوح کند؛ توبه‌ای که دیگر بر نگردد، توبه‌ای که وجدان او را زیرورو کند، ذهنیات او را مبدّل کند، نفسانیات او را به‌نحوی

متحوّل کند که فردا که سراغ همان رفت، صاف بایستد و حرفش را بزند. آن توبه است. توبه‌ای که دیگر به هیچ‌وجه به او اجازه ندهد که این مسئله و این برخورد تکرار بشود. این یک مطلب است که جلوی تمام استعدادهای انسان را می‌گیرد و آن قابلیت انسان را سرکوب می‌کند و نمی‌گذارد که تنها غذایی که باید به نفس برسد تا رشد کند، به او برسد.

وقتی اکسیژن به انسان نرسد رشد نمی‌کند و می‌میرد، وقتی غذا به انسان نرسد می‌میرد، اگر مواد انرژی زا نرسد انسان می‌میرد، اگر پروتئین و سایر مواد دیگر از کلسیم و امثال ذلک نرسد انسان می‌میرد. از یک جا درد شروع می‌شود و کم‌کم انسان می‌میرد و از دست می‌دهد و سلول‌ها دیگر قابلیت حیات ندارند. روح و نفس انسان هم یک غذا دارد؛ غذایش این است که همیشه نفس هیچ مانعی را بین خود و بین خدا احساس نکند. این غذا، غذای نفس است.

به‌دنبال حق رفتن، غذای نفس انسان

غذای نفس این است که انسان درقبال هیچ‌کس و درقبال هیچ فرد جز درقبال پروردگار احساس

آرامش نکند و باز نباشد! این باز بودن نفس یعنی حرّیت یعنی حق جویی، یعنی به‌دنبال حق رفتن که لازمهٔ عبودیّت درقبال پروردگار است. این غذا، غذای نفس است. این غذا اگر به ما رسید شروع به حرکت می‌کنیم؛ سلانه سلانه یا قدم قدم یا حرکت تند، و این بستگی به کیفیت اراده‌مان و کیفیت اهتمام ما دارد. نسبت به کیفیت آن زمینه‌سازی که برای حرکتمان می‌کنیم سیر افراد تفاوت می‌کند.

اختلاف مراتب فهم انسان

بعضی‌ها هستند که باید یک مطلب را به آنها یک مرتبه بگوییم. به بعضی‌ها باید ده مرتبه بگوییم تا اینکه بپذیزند. بعضی‌ها هستند که باید نه مرتبه بگوییم، بعضی‌ها هشت مرتبه، بعضی‌ها هفت مرتبه و اگر به بعضی‌ها یک مرتبه بگویی قبول است. بعضی‌ها روی هوا می‌زنند و اینها مثل برق می‌روند. آنهایی که قبل از اینکه انسان بگوید خودشان جلوجلو می‌روند. مرحوم آقا می‌فرمودند: «اینها آنهایی هستند که از صراط مثل برق رد می‌شوند.» آنهایی که باید به آنها گفت و بعد عمل کنند و

می‌روند، آنها هم حرکت دارند. آنهایی که دو دفعه و یا سه دفعه می‌شلند و بعضی‌ها هم ده دفعه می‌شلند ولی آنها هم می‌روند ولی بالأخره زمین‌خیز و سینه‌خیز و با مشکلات و با دردسرها و با این کیفیت پل صراط را رد می‌کنند.

رد کردن پل صراط در عالم آخرت عبور از دنیا در اینجا است. چطوری ما اینجا از دنیا گذشتیم؟ مرحوم آقا می‌فرمودند که آنهایی که حرف را روی هوا می‌زنند و می‌روند، قبل از اینکه شما بگویید آنها عمل می‌کنند، قبل از اینکه بیان بشود آنها ترتیب اثر دادند، آنهایی هستند که در پل صراط مثل برق خاطف رد می‌شوند، قیامتشان را این‌طوری طی می‌کنند، پل صراتشان را این‌جوری عبور می‌کنند. پل صراط یعنی عبور انسان در این دنیا!

امّا آنهایی که اگر صد دفعه هم بگویی انگار به دیوار گفتی، اگر هزار مرتبه هم بگویی اصلاً در این گوش وارد نمی‌شود که بخواهد به آن فکر کند، آنها افرادی هستند که بافتشان با بافت تعلّق به دنیا یکی شده و یک بافت شده است. برای جدا کردن دیگر دارو ندارید و وقتی بافت یکی بشود این چه دارویی

می‌خواهد که این دو را از هم جدا بکند؟ چه عملی دیگر می‌تواند این دو را از هم جدا کند؟ یک نسج تشکیل شده و به هرجا سوزن بزنی به همان‌جا آفت وارد می‌شود و دیگر در اینجا نمی‌شود کاری کرد.

اینها همان‌هایی هستند که در آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[1]

اینها آنهایی هستند که هرچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آنها صحبت کرد دیگر فایده نداشت، هرچه امام حسن علیه‌السلام حرف زد فایده نداشت، هرچه امام حسین علیه‌السلام حرف زد فایده نداشت.

کلام سیدالشهداء علیه‌السلام نسبت به لشگر عمرسعد

امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا فرمودند:

«إستَحوَذَ عَلیکُم الشَّیطانُ فَأنسٰاکُم ذِکرَ اللهِ»[2] قلب اینها در دست شیطان قرار گرفت و تمام شد.

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند.»

[2] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۰۰.

«إستَحوَذَ» یعنی تمام وجود را در چنبره گرفتن. مانند اینکه شما یک حبهٔ قند را در دستتان بگذارید و هیچ روزنه‌ای برای نشان دادن آن نیست، این را می‌گویند: «إستَحوَذَ». این‌طوری قلب آنها در ارادهٔ شیطان قرار گرفت و هر کاری هم می‌کنند. دیگر شیطان هم شیطان است!

عرض شد منظور از شیطان همان نفس است! می‌گوید: پدر را بزن، پسر یعنی حضرت علی اکبر را بزن، برادر را بزن، بچهّ را بزن، طفل شیرخوار را هم بزن، همه را بزن، زن را بزن، خیمه را آتش بزن، به مریض رحم نکن، به زن رحم نکن، به بچّه رحم نکن! از بزرگی شنیدم که ایشان می‌گفت: ـ البته خودم در کتاب ندیدم ولیکن کلام او هم کلام غیر موثقی به‌نظر نمی‌رسد ـ از وقتی که سیدالشهداء علیه‌السّلام از مدینه تا کربلا آمدند قضیه‌ای اتفاقی نیفتاد، از کربلا که به مدینه برگشتند سی و چهار فرزند از امام حسین و اهل بیت در بین راه کشته شدند. بچّه‌های چهار ساله و سه ساله کشته شدند و این مقامات زیارتی که در این‌طرف و آن‌طرف و سوریه و لبنان و در آن مسیر می‌بینید اینها فرزندانی

از اهل بیت بودند؛ چه سقط شدند و چه کشته شدند. آن‌وقت اینها این‌طوری که نمی‌مردند بلکه بچّه را در بیابان همراه با شتر راه می‌انداختند و او هم باید بدود، واقعاً بچه چقدر می‌تواند تحمّل کند؟! این‌طوری از بین می‌رفتند. البتّه بنده در کتاب ندیدم ولی او ظاهراً به‌طور موثّق مسئله را بیان می‌کرد. خدا رحمتش کند، مرد بزرگی بود و از افراد عادی نبود. وقتی که امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: **«إستَحوَذَ عَلَیکمُ الشَّیطان»**؛ یعنی اینکه هر کاری می‌کند، هر مسئله‌ای انجام می‌دهد و هیچ مانع و رادعی دیگر برای او وجود ندارد. این مسئلهٔ اوّل که بیان شد.

بیان فساد دوم در مسئلهٔ عبودیت و بندگی غیر خدا

امّا مطلب دیگر که بر این مسئله متوجّه است اینکه این مسئله، اهانت به خدا است و غیرت خدا این را تحمل نمی‌کند. خدا می‌گوید: تو به من انتساب داری آیا جلوی غیر من سر تعظیم فرود می‌آوری؟! تو بندهٔ من هستی و به من منسوب

هستی: ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾؛[1] از روحم در تو دمیدم، به تو مقام خلافت اللَهی دادم، وجود تو به من بستگی دارد، آن‌وقت پیش غیر من می‌آیی؟!

عِقاب خدا نسبت به رجوع بندگان به غیر خودش

یک روایت بسیار عجیبی است که روایت خیلی مفصلی است. اگر یک وقت فرصت شد برای دوستان و رفقا این روایت را می‌خوانم. مجمل و خلاصهٔ روایت این است: «به عزّت و جلالم از هر گناهی که از این بندهٔ من سر بزند می‌گذرم مگر از گناهی که در این دنیا به غیر من رجوع کند، از او نمی‌گذرم.»[2] به عزّت و جلالم از هر گناهی که انجام

---

[1] سوره حجر(۱۵) آیه ۲۹.

[2] الکافی، ج ۲، ص ۶۶:

«عن الحسينِ بنِ عُلوانَ قالَ: كنّا فی مجلسٍ نَطلُبُ فيه العِلمَ و قد نَفِدَت نَفَقَتی فی بعضِ الأسفارِ فقال لی بعضُ أصحابنا: "مَن تُؤمِّلُ لما قد نَزَلَ بك" فقلتُ: فلانًا فقال: "إذًا و اللهِ لا تُسعَفُ حاجَتُك و لا يَبلُغُك أمَلُك و لا تُنجَحُ طَلِبَتُك" قلتُ: و ما عَلَّمَك رَحِمَك اللهُ قال: "إنّ أباعبدِاللهِ عليه‌السلام حَدَّثَنی أنّه قَرَأ فی بعضِ الكُتُبِ أنّ اللهَ تَبارَك و تَعالَی يقولُ: **و عِزَّتی و جَلالی و مَجدی و ارتِفاعی علیٰ عَرشی لَأقطَعَنَّ أمَلَ كُلِّ مُؤمِّلٍ مِن النّاسِ غَيري باليَأسِ و لَأكسوَنَّهُ ثوبَ المَذلَّةِ عندَ النّاسِ و لَأنَحّيَنَّهُ مِن قُربی و لَأُبعِدَنَّه مِن فَضلی أ يُؤَمِّلُ غَيری فی الشَّدائدِ و الشَّدائدُ بيَدی و يَرجو غَيری و يَقرَعُ بالفِكرِ بابَ غَيری و بيَدی مَفاتيحُ الأبوابِ و هی مُغلَقَةٌ و بابی مَفتوحٌ لِمَن دَعانی فَمَن ذا الَّذی أمَّلَنی لِنَوائِبِه فَقَطَعتُهُ دونَها و مَن ذا الَّذی رَجانی لِعَظيمَةٍ فَقَطَعتُ رَجاءَهُ مِنّی جَعَلتُ آمالَ عِبادی عندی مَحفوظَةً فلم يَرضَوا بِحِفظی و مَلَأتُ سَماواتی مِمّن لا يَمَلُّ مِن تَسبيحی و أمَرتُهم أن لا يُغلِقوا الأبوابَ بَينی و بينَ عِبادی فلم يَثِقوا بقَولی أ لَم يَعلَم أنّ مَن طَرَقَتهُ نائبَةٌ مِن نَوائِبی أنّهُ لا يَملِكُ كَشفَها أحَدٌ غَيری إلّا مِن بَعدِ إذنی فما لی أراهُ لاهيًا عَنّی أعطَيتُه بِجودی ما لَم يَسألنی ثمّ انتَزَعتُه عنه فلم يَسألنی رَدَّهُ و سَأَلَ غَيری أ فَيَرانی أبدَأُ بالعَطاءِ قبلَ المَسألَةِ ثمّ أُسألُ فلا أُجيبُ سائِلی أ بَخيلٌ أنا**

فيُبَخِّلُني عَبدی أَ وَ لَيسَ الجودُ و الكَرَمُ لی أ و لَيسَ العَفوُ و الرّحمَةُ بيَدی أَ وَ لَيسَ أنا مَحَلَّ الآمالِ فَمَن يَقطَعُها دونی أَ فَلا يَخشَی المُؤَمِّلونَ أن يُؤَمِّلوا غَيری فَلَو أنّ أهلَ سَماواتی و أهلَ أرضی أمَّلوا جَميعًا ثمّ أعطَيتُ كُلَّ واحِدٍ مِنهُم مِثلَ ما أَمَّلَ الجَميعُ ما انتَقَصَ مِن مُلكی مِثلَ عُضوِ ذَرَّةٍ و كَيفَ يَنقُصُ مُلكٌ أنا قَيِّمُه فَيا بُؤسًا لِلقانِطينَ مِن رَحمَتی وَ يا بُؤسًا لِمَن عَصانی و لَم يُراقِبنی".»

ترجمه: «حسین بن علوان نقل کرده که گفت: ما در مجلسی بودیم و تحصیل علم می‌کردیم، در یکی از مسافرت‌ها پول من تمام شد، یکی از یارانم به من گفت: "در این باره امیدت به چه کسی است؟" من گفتم: به فلان شخص. او گفت: "به خدا سوگند، حاجت تو روا نمی‌شود و به آرزویت نمی‌رسی!" من گفتم: خداوند تو را رحمت کند، از کجا می‌دانی که چنین خواهد شد؟! گفت: "امام صادق علیه‌السلام برایم حدیثی نقل کرد که در بعضی از کتاب‌ها خوانده که خداوند فرموده: قسم به عزت و جلال و عظمت ارتفاع مکانم، بر عرش هر کسی که به غیر از من امیدوار باشد، آرزوی او را مبدل به یأس می‌کنم و در میان مردم لباس مذلت بر وی می‌پوشانم، من او را از قرب خودم دور می‌کنم و از وصل به خودم محروم می‌سازم! زیرا چگونه بنده من در شدائد به غیر من امیدوار می‌شود درحالی‌که شدائد در دست من است و چگونه در غیر مرا می‌زند در صورتی که کلید گشودن درها در دست من است؟! آن درها همه بسته‌اند ولی در من باز است برای کسانی که مرا بخواهند! پس کسی که برای نیازها و سختی‌هایش بر من امیدوار باشد و به من رو آورد، من همه حاجت‌های او را ادا می‌کنم و همه سختی‌هایش را ازبین می‌برم! من به همهٔ آمال و آرزوهای بندگانم آگاهم و همهٔ آنها در نزد من محفوظ‌اند! پس وقتی که بنده‌ام به دیگری رو می‌آورد، معنایش این است که به حفظ و مراقبت من راضی نیست! من آسمان‌ها و زمین را مملو از ملائکه‌ها کرده‌ام که هرگز تسبیح و عبادت من خسته نمی‌شود و به آنها امر کرده‌ام که درهای میان من و بندگان را همیشه باز نگه‌دارند! پس چگونه بندگانم به قول من اعتماد نمی‌کنند؟! آیا بندهٔ من نمی‌داند که وقتی کسی را من گرفتار مشکلی بکنم، غیر از من کسی قادر به حل آن مشکل نیست مگر اینکه من بر او اجازه بدهم؟! پس چه شده که بنده‌ام از من روگردان شده در حالی که من با جود خودم آنچه را که از من نخواسته بود به وی دادم بعد هم از او گرفتم؟! چگونه او پس دادن آن را از من نخواست و به دیگری رجوع کرد؟! شما می‌بینید که من قبل از مسألت آنچه را که نیاز دارید به شما عطا می‌کنم آن وقت چگونه ممکن است که شما از من بخواهید و من ندهم؟! آیا من بخیل هستم که بنده‌ام به من رجوع نمی‌کند؟! آیا در نزد من عفو و رحمت نیست؟! آیا من محل و مرجع همه امیدها و آرزوها نیستم؟! پس چگونه بنده‌ام به دیگری رو می‌آورد؟! آنان که به غیر من امیدوار می‌شوند نمی‌ترسند؟! اگر همهٔ اهل آسمانها و زمین به‌طور دست جمعی

بدهد می‌گذرم ولی به اینکه به غیر من بخواهد در کارهایش مراجعه کند و اظهار عبودیت پیش غیر من بخواهد بکند، از این نمی‌گذرم؛ چون خدا غیور است.

اگر یک نفر به یکی از بستگانتان، فرزندتان، عیالتان، خواهرتان، مادرتان، رفیقتان یک اهانت کند، به شما بر می‌خورد؛ با وجود من تو چه حقّی داری که به این اهانت می‌کنی؟ این به من انتساب دارد این به من مربوط است. آن موقعیت خود و شخصیت خود را در ارتباط با او ملاحظه می‌کنید؛ چون اهانت او را اهانت به خود می‌دانید. آن‌وقت ما که به خدا بستگی داریم و به خدا مربوط هستیم و خداوند ما را خلق کرده، می‌بینیم که ما قبل از اینکه به او مراجعه کنیم، می‌رویم و دست گدایی و تکدّی به سوی این‌وآن دراز می‌کنیم. حاجاتمان را پیش این و آن می‌بریم: آقا! لطفاً این لطف را قبول بفرمایید، آقا! ما

حاجات خود را از من بخواهند و من همهٔ نیازهای آنها را بدهم باز هم ذره‌ای از ملک من کم نمی‌شود! چگونه کم می‌گردد در صورتی که من قیم آن هستم و قدرت من بی‌نهایت است؟! پس وای بر کسانی که از رحمت من مأیوس می‌شوند و وای بر کسانی که به من گناه می‌کنند و متوجه زشتی اعمال خود نیستند!"»

را شرمنده نفرمایید، آقا! روی ما را زمین نگذارید، آقا! تو را به خدا قسم! برای ما این کار را بکن. این کارها یعنی چه؟ این مسئله، مسئلهٔ استعباد است.

لذا خدای متعال، اگر بنده‌اش این حالت را داشته باشد یعنی حالتی‌که توجهش فقط به او است، از بنده‌اش خشنود است. اگر کارش گیر می‌کند بکند ولی توجهش به او است. اگر او بخواهد حل می‌کند و اگر نخواهد حل نمی‌کند. فکرش متوجه او است نه متوجهٔ علل و اسباب ظاهری. می‌گوید: به‌سمت من می‌آیی و پیش غیر من نرو، اگر برای من می‌خواهی یک عمل را انجام بدهی نفس خودت را در این قضیه داخل نکن. اگر می‌خواهی عملت برای من باشد به آن علل و اسبابی که دیگران توسل می‌کنند، توسل نکن و بگذار مسئله برای تو عادی باشد. اگر شد شد و اگر نشد نشد.

حکایتی از حرّیت مرحوم علامهٔ طهرانی

مرحوم آقا در همان زمان سابق، زمان شاه می‌خواستند یک سفر برای عتبات بروند. ظاهراً گذرنامه‌شان ایراد پیدا کرده بود و قرار بود گذرنامهٔ

جدیدی صادر بشود. در آن‌موقع هم قانون وضع شده بود و الآن نمی‌دانم مسئله به چه کیفیت است. ظاهراً که الآن راجع به معممین مطلب این‌طور نیست ولی در آن‌موقع این‌طور بود که عکسی که باید روی گذرنامه باشد باید عکسی بدون کلاه باشد. آن وقت عمامه که جزو لباس رسمی است هم مشمول همین قضّیه بود، لذا می‌گفتند: عکسی که در گذرنامه است نباید عمامه داشته باشد. این چه‌طور جور درمی‌آید! اصلاً نمی‌شود این را به مرحوم آقا گفت! ایشان می‌گویند: من بیایم برای گذرنامه عکس بدون عمامه بیندازم؟! به ایشان گفتیم که آقاجان این‌طور می‌گویند که باید گذرنامه عکس بدون عمامه باشد. ایشان فرمودند:

زیارت سیدالشهدایی که با عکس بدون عمامه است نمی‌خواهیم. ما زیارت سیدالشهدایی که با عکس بدون عمامه است نمی‌رویم.

درحالی‌که دو سال یا بیش از دو سال بود که استادشان را ندیده بودند و مرتّب نامه و اظهار اشتیاق مرحوم آقای حدّاد نسبت به ایشان در آن‌وقت بود. یک‌مرتبه ایشان فرمودند: «ما نمی‌خواهیم و منصرف می‌شویم!» دست ما هم بسته شد و دیگر ما مسئله را پیگیری نکردیم.

یک هفته از این قضیه گذشت و یک نفر از همان افراد مسجدی آمد و گفت که آقا! فلان‌کس در گذرنامه از دوستان ما است. گفتم: شما به ایشان بگویید: اگر عکس با عمامه قبول می‌کنند می‌کنند و الاّ نه. آن شخص رفت و آمد و گفت: عیب ندارد، ایشان بیایند و استثناءً قبول می‌کنیم. ببینید! این است. شما برای خدا کار کن، خدا از یک در راه را باز می‌کند و در همان‌موقع از تنها فردی که عکس با عمامه را قبول کردند خود مرحوم آقا بود. بعد از زمانی این قانون منحل شد یا نه، دیگر اطلاعی ندارم. ولی بنده اطلاع دارم که بسیاری از ائمّهٔ جماعات در همان‌موقع در پاسپورت و در گذرنامه‌شان عکس بدون عمامه گذاشتند! می‌گفتند: چه اشکالی دارد و منظور چه است و حالا آسمان که به زمین نیامده است!

کنارگذاشتن عمامه یعنی کنارگذاشتن دین پیامبر خدا

عمامه را زمین گذاشتن یعنی دین پیغمبر را زمین گذاشتن. معنایش این است! یعنی روی تمام موازین خط بطلان کشیدن، یعنی روی تمام مبانی خط

کشیدن. معنا این است! فقط عمامه برداشتن که نیست. ما هم در منزل و در خیلی از جاها عمامه‌مان را برمی‌داریم. بنده در خود مکه یا مدینه که می‌روم عمامه‌ام را برمی‌دارم. البته خود مرحوم آقا در مکه هم به احترام بیت عمامه را برمی‌داشتند ولی در مدینه برنمی‌داشتند. من در مدینه هم عمامه‌ام را برمی‌دارم و با همین لباس‌های عربی هستم. در مکه حسابش جدا است و به‌خاطر خود بیت است ولی در مدینه به‌خاطر شناخته شدن است که آدم دو روز در آنجا می‌رود و افراد می‌آیند: آقا! سلامٌ‌علیکم، کجا هستید کجا تشریف دارید در خدمتتان بیاییم. دو روز اینجا آمدیم ولمان کنید!

ما یک دفعه یک سال رفتیم و گفتیم که این عمامه را در مدینه بر سر بگذاریم. روز اوّل گذاشتیم و روز دوّم کنار بقیع یک‌دفعه یکی به من خورد و بنده در رودربایستی قرار گرفتم و او از صبح تا ظهر من را در مدینه گرداند. از این داروخانه به آن داروخانه رفتیم. یک بیماری هم داشت و ما هم دیگر نمی‌توانستیم و خدا حفظش کند إن‌شاءالله و ایشان حقّی بر گردن ما دارد. من گفتم: وقتی به منزل برسم

این عمامه را برمی‌دارم! این هم امروزمان که این‌طور گذشت. انسان در خیلی از موارد برمی‌دارد، اینکه چیزی نیست. ولی اینکه عمامه را بردارد و بعد بخواهد بدون عمامه گذرنامه و سند درست کند، این حرف‌ها نیست.

ایشان می‌گوید: من از زیارت امام حسین دست برمی‌دارم ولی از مکتبم دست برنمی‌دارم. آن زیارت را برای هوای نفس می‌رود؛ لذا می‌گوید: بدون عمامه هم اشکال ندارد. آن زیارت با نفس است! اگر همان‌موقع سیدالشهداء علیه‌السلام به او بفرمایند که عمامه داشته باش، آسمان به سرش می‌آید که چرا این مطلب گفته شد؟! ایشان حقیقت دین را دریافته است و می‌گوید: سیدالشهداء برای دین و برای احیاء دین آمد و برای تخیلات و اعتبارات و زیاده کردن اوهام و امثال‌ذلک نیامد. سیدالشهداء علیه‌السلام نیامد مرتّب هیئت زیاد کند و سقف‌ها را بالا ببرد و ظرف‌هایی که در هیئت‌ها هست را رنگین کند بلکه آمد که یک جو عقل در کلهٔ ما اضافه کند. آمد که این معنای **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك فَقَد جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا»** را

بیاورد. شاه کیست؟! غلط می‌کند که بگوید: عمامه را بردارید. من عمامه را سر می‌گذارم، اگر خواستند گذرنامه بدهند و اگر خواستند گذرنامه ندهند. زیارت امام حسین علیه‌السلام که به‌جای خودش، اگر مکه هم باشد من نمی‌روم! این حرف‌ها نیست. التفات کردید! این، آن معنای **«لا تَكُن عَبدَ غَيرِك»** است.

استمرار حال عبودیت انسان درقبال پروردگار

انسان در مسیر خودش و در راه خودش همیشه باید نفسش را در ارتباط با این مسئله باز نگه دارد، هیچ‌وقت نبندد و چهار طاق این در باز باشد. حتّی اگر رفقا یک‌خرده این در را هم خم کنید ضرر کردید. اصلاً در را بکَنید و بندازید. آیا دیده‌اید بعضی بین دو تا اطاق را با در باز می‌کنند؟! آدم آن چهار تا در را اصلاً می‌کَند و خیالش راحت می‌شود. اولیاء کَندند و بیرون انداختند و اصلاً خودشان را راحت کردند.

انسان می‌تواند این کار را بکند. یک مقدار زحمت دارد ولی با توکل بر خدا هیچ کاری نشدنی

نیست. خدا دنبال بنده‌ای می‌گردد که بخواهد یک قدم بردارد. ولی در همان‌موقعی که می‌خواهیم برداریم دیگر با خدا شوخی نکنیم. پنج درصد را برای خودمان نگذاریم، آن‌وقت خدا می‌گوید: با همه بله با ما هم بله! نه با خدا دیگر شوخی نکنیم. این یک قلم را دیگر در نظر داشته باشیم. ما امروز به‌دنبال مطلب دیگری بودیم صحبت به اینجا کشیده شد.

بیان اهمیت ماه‌های ذی القعده و ذی الحجه و دستورات بزرگان در این دو ماه

ایام، ایام مخصوص است و اوقات، اوقات مخصوصی است. ماه ذی‌القعده که بسیار ماه شریفی است و بزرگان روی این ماه نظر داشتند و این ماه نه‌تنها به امّت پیغمبر بلکه در امم گذشته هم دارای امتیاز بود. خدای متعال از زمان سابق از زمان حضرت موسی بلکه از زمان حضرت نوح و قبل، نسبت به ماه ذی‌القعده و به خصوص آن دهۀ ذی‌الحجه یک عنایت خاصی داشته است و لذا راجع به حضرت موسی در میعادش در کوه طور با خدای متعال هم داریم که ﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ

وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ﴾؛[1] اوّل با حضرت موسی سی روز وعده کردیم ولی بعد دیدیم نه، سی روز حالش را هنوز جا نیاورده، آن‌قدر مسئله برایش روشن نشده لذا یک ده روز هم چاشنی کردیم ولی ده روزی که با آن سی روز می‌ارزید. آن ده روز ذی‌الحجه ﴿أَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ﴾ و چهل روز تمام شد تااینکه حضرت موسی به آن مقام فعلیت در آن اربعین رسید. و حضرت موسی خیلی چیزها در آن چهل شب گیرش آمد و مسئله بیشتر در آن دهۀ ذی‌الحجه بوده است.

لذا بزرگان از آن زمانی که من به یاد دارم نسبت به مسئلۀ مراقبت در ماه ذی‌القعده و دهۀ ذی‌الحجه خیلی نظر داشتند. راجع به روزه در ماه ذی‌القعده و تمام ده روز ذی‌الحجه البته به استثنای روز عید قربان که روزه حرام است نظر داشتند.

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۲. امام شناسی ج ۱۰، ص ۱۶۵:
«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلّم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم؛ و بنا براین زمان قرار دادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تامّ و تمام شد»

در این ماه زیارت مخصوصهٔ امام رضا علیه‌السلام در بیست و سوم است که من بارها از مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ شنیدم که زیارت مخصوصهٔ امام رضا را ترک نکنید و برکاتی در این مسئله هست که فقط اولیای خدا می‌دانند و آنها بیشتر اطلاع دارند. برای کسی که میسّر است طبعاً این فیض را از دست ندهند.

نسبت به دههٔ ماه ذی‌حجّه دستوراتی که داشتند یکی روزه بود و یکی هم مراقبهٔ بسیار زیاد بود و ادعیهٔ ماه ذی‌حجّه بود. دعای سیدالشهداء علیه‌السلام در روز عرفه بود که به هیچ‌وجه ترک نشود. و همین‌طور زیارت سیدالشهداء علیه‌السلام در شب عرفه وارد است و شب عرفه که بسیار بسیار شب مهمی است. مسئلهٔ عجیبی است که در روایات داریم که خداوند متعال در شب عرفه قبل از اینکه به حجاج نظر بیندازد اوّل به زوّار سیدالشهداء علیه‌السلام نظر می‌اندازد. حالا کسانی که می‌توانند در آنجا تشرف پیدا کنند که آن توفیق دیگری است و الاّ انسان از هرجا هم باشد وقتی توسل به آن

حضرت پیدا کند در آن حرم سیدالشهداء واقع می‌شود مانند آن کسی که در همان‌جا است. مهم این است که انسان خود را به آن کانون متّصل کند. خداوند واقعاً این همه نعمت و این همه مناسبت و این همه دستاویز و این همه بهانه برای ما قرار داده و ما از همهٔ اینها غافلیم! سراغ چه کسی می‌رویم؟ سراغ چه افرادی می‌رویم؟! خواسته‌های خودمان را در کجا جستجو می‌کنیم؟

وقتی کسی سیدالشهدا علیه‌السلام دارد دیگر دنبال چه کسی می‌خواهد برود؟ وقتی کسی امام زمان علیه‌السلام دارد واقعاً خجالت نمی‌کشد که با وجود چنین امام حیّ مسلّط و مشرف و ناظر بر همه چیز، فکرش این‌طرف و آن‌طرف و پیش زید و عمر و خالد و افرادی که از سرتاپاشان یک غاز هم ارزش ندارند، برود و حیف که اصلاً انسان به قیافهٔ آنها نگاه کند. آن‌وقت انسان امام علیه‌السّلام را در وجود خودش کنار بگذارد و حذف کند و در نظر نیاورد و چشمش به حطام دنیوی و دست این و آن باشد، واقعاً این خسران است! این خسرانی که مسلمان‌ها در روز قیامت احساس می‌کنند شاید خیلی بالاتر از

آن خسرانی باشد که کفّار در روز قیامت احساس می‌کنند؛ کافر ممکن است به خیلی مطالب اطلاع و دسترسی نداشته باشد ولی آن حالت غبن و پشیمانی که در روز قیامت برای ما پیدا می‌شود هزار برابر از آن غبن و پشیمانی که برای کفّار و بقیه هست بیشتر است که ما با وجود چنین نعماتی در این دنیا غافل بودیم، عمر خودمان را به غفلت گذراندیم و ذهن خودمان را به غفلت گذراندیم و از دست رفت.

اذکاری که قبلاً خدمت رفقا عرض کردیم، آن اذکار **«لا إله إلاالله عدَدَ الّیالی والدُّهور»**[1] ترک نشود. هرچه بیشتر خوانده بشود آثارش بیشتر است. خلاصه آنچه را که ما از گذشتگان به یاد داریم و دستوراتی که بزرگان می‌فرمودند رعایت مراقبهٔ هرچه بیشتر در ماه ذی‌قعده و مقدمهٔ برای دههٔ ذی‌حجه است و عیدی را در روز قربان به افراد می‌دهند؛ یعنی تمام این سی و نه روز مقدمهٔ برای روز عید قربان است. از روز عید قربان و نمازش غفلت نکنیم و بدانیم که **«إنَّ لِرَبِّکم فی أیّامِ دَهرِکُم**

---

[1] ثواب الأعمال، ص ۷۲.

نَفَحاتٍ ألا فَتَعَرَّضوا لَها وَ لا تُعرِضوا عَنها»[1]؛

خداوند متعال در روزها و در شبانه روزها و در لیالی اوقات خاصّی را دارد که عنایات خاصّی در آن اوقات از ناحیهٔ ذات او تعلق می‌گیرد که از جملهٔ آن اوقات دههٔ ذی‌حجّه است، آن را فراموش نکنیم.

إن‌شاالله امیدواریم خدای متعال به همه توفیق بدهد و همان‌طوری که خواست عبودیت را در ما قرار داده است خودش توفیق وصول به این مرحله و مهیا شدن اسباب را برای ما فراهم کند.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۹، ص ۲۳۴؛ رساله لبّ اللباب، ص ۲۴. با قدری اختلاف در مصادر. ترجمه: رساله لبّ اللباب، ص ۲۵، تعلیقه: «بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایّام روزگار شما نسیم‌هایی است، هان بکوشید که خود را در مَعرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید.»